

یادداشت آغازین

نامه باستان‌کتابی است که به خواست سازمان «سمت» نوشته شده است، تا هم دانشجویان رشته زبان و ادب پارسی را، در رده‌های کارشناسی ارشد و دکتری به کار آید و سودمند افتد، هم دوستاران شاهنامه و خواستاران آشنایی ژرفتر و افزونتر با این نامه نامور را، به یکبارگی. نامه باستان نخستین است از دوره‌ای چند جلدی که در آن، به یاری دادار دادگستر، متن شاهنامه، از آغاز تا انجام، ویراسته و گزارده خواهد آمد و به همّت سازمان «سمت» به چاپ خواهد رسید. بدین‌سان، به گونه‌ای فراگیر و بنیادین، متنی ویراسته و گزارده از شاهنامه که نامه فرهنگ ایران است، به دست داده خواهد شد؛ تا مگر پایه و آبشخوری بتواند بود، شناخت فراگیر شاهنامه و پژوهشها و تلاشهای شاهنامه‌شناختی را!

در نامه باستان، بهره نخستین از شاهنامه (بر پایه چاپ مسکو)، از آغاز تا فرجام داستان زال، ویراسته شده است و بیت به بیت کاویده و گزارده آمده است. در گزارش بیتهها، دانشها و دیدگاههایی چون واژه‌شناسی، ریشه‌شناسی (یا زیباشناسی تاریخی)، «چهره‌شناسی»، اسطوره‌شناسی، نمادشناسی، سبک‌شناسی و زیباشناسی به کار گرفته شده است. در زیباشناسی، بیتهها از دید سه دانش بدیع، بیان و معانی کاویده و بررسی شده‌اند. در سبک‌شناسی، دگرگونیهای تاریخی زبان در نظر بوده است و ویژگیهای سبکی از دید زبانی، نه «شیوه‌شناسی» هنری. این واژه ویژه، سبک‌شناسی، هر چند نامی روشن و رسا نیست و با «شیوه‌شناسی» هنری درمی‌تواند آمیخت، از آن روی که در پارسی در معنی دانش بررسی متن از دید دگرگونیهای تاریخی زبان در هر دوره کاربرد یافته است، در همین کاربرد و معنی به کار رفته است. در ریشه‌شناسی، خاستگاه و پیشینه واژگان بررسی شده

است. کمابیش، ریخت پهلوی واژگان، به تمامی به دست داده شده است؛ گاه نیز، پیشینه واژگان را ژرفتر و دیربازتر کاویده‌ایم و از اوستایی و پارسی باستان نیز، در ریشه‌شناسی، بهره جسته‌ایم. گاه نیز واژه‌ها را بر پایه زبانشناسی سنجشی، بررسی کرده‌ایم. از آن روی که در دانشگاه‌های ما به این زمینه، چنانکه می‌سزد و می‌باید پرداخته نمی‌شود، این زمینه فراختر کاویده شده است. بی‌گمان، شناخت فرهنگ ایران و زبان و ادب پارسی، بی‌آشنایی با زبانهای باستانی و آبشخورهای پهلوی و اوستایی اگر یکسره ناشدنی نباشد، نیک دشوار است؛ بویژه، در شناخت جهان شاهنامه از آنها گزیری نیست. از دید من، دیرین‌شناسی فرهنگی بر سه دانش زبانشناسی تاریخی، باستانشناسی و اسطوره‌شناسی پایه نهاده شده است و در شناخت گذشته‌های فرهنگی، آگاهی از این سه، ناگزیر و بایسته است. بر همین پایه، در چهره‌شناسی شاهنامه نیز، تلاش بر آن بوده است که از اوستا و آبشخورهای پهلوی بهره برده شود؛ آبشخورهای پایه، بندهشن بوده است و برگردانی از اوستا که تازه‌ترین برگردان اوستاست به پارسی و به همت میرکمال الدین کزازی انجام گرفته است. او «ویژه‌دان» و کارشناس در زبانشناسی هند و اروپایی است و در مونیخ می‌زید و این رشته را درس می‌گوید. بر من بایسته است که از وی سپاس بگزارم که دستنوشته برگردان خویش را از اوستا در اختیار من نهاده است. گاه از دیدگاههای او در پیشینه پاره‌ای از واژگان نیز بهره برده‌ام. هر جا از دیدگاههای او یا هر پژوهنده‌ای دیگر بهره برده‌ام، آن دیدگاه به نام آن پژوهنده و رایمند در متن یاد کرده آمده است. هرگاه نیز که دیدگاه و انگاره‌ای از من نبوده است و از آن یاد کرده‌ام و از نام رایمند و انگارنده سخنی نرفته است، با تعبیرهایی چون «انگاشته‌اند» یا «انگاشته شده است» آشکار داشته‌ام که آن انگاره و دیدگاه از من نیست. انگیزه یادناکردگی این نامها دسترس نداشتن به آبشخورهای بایسته بوده است.

نامه باستان را از آغاز تا انجام، در دیاری دور و بی‌بهره از کتابخانه خویش در ایران و آبشخورهای پارسی نوشته‌ام. آبشخورها جز چند ده جلدی که به همراه برده‌ام، یا دانشگاهها و بنیادهای فرهنگی ایران، به خواست و پافشاری من فرستاده‌اند تا با آنها شالوده کتابخانه‌ای پارسی را در دانشگاه بارسلون اسپانیا بتوانیم ریخت،

نبوده است. از این روی، در پیشینه‌شناسی واژگان، از آبشخورهای اروپایی بهره برده‌ام. نیز، هم از این روی، گاه ناچار بوده‌ام که بیتها یا جمله‌های به گواه آورده در متن را از یاد و حافظه بنویسم؛ می‌تواند بود که در باز آورد آنها لغزشی رخ داده باشد که بی‌گمان بر خوانندگان سخن‌سنج این کتاب پوشیده نخواهد ماند و به آسانی می‌تواندش تصحیح کرد. نام آبشخورهای اروپایی گاه در پانویشت آورده شده است و گاه، به آهنگ پرهیز از گرانباری پانویشتها و «بازگشتها»، در ریخت رمزی و کوتاه شده در متن. فهرست آبشخورها در فرجام کتاب، همراه با رمز و ریخت کوتاه شده نامشان و مشخصات کتابشناختی، آورده شده است. نیز، از آن روی که هر واژه تنها یک بار، مگر در چند مورد، از دید ریشه‌شناسی بررسی‌ده و گزارده آمده است، فهرست واژگان بررسی‌ده از این دید، در فرجام کتاب افزوده شده است تا خواننده پژوهنده به آسانی بتواند بدانها دسترس داشته باشد. آوانویشت واژگان پهلوی همواره به دست داده شده است و آوانویشت دیگر واژه‌های باستانی هر زمان که بایسته می‌نموده است. نیز دیدگاهها و انگارهای خود را همواره با قید گمان و احتمال و تعبیرهایی از گونه «می‌انگارم»، «می‌توان انگاشت» و «می‌تواند بود»، یاد کرده‌ام.

بهره نخست شاهنامه، بر پایه چاپ مسکو و چاپ دکتر خالقی مطلق ویراسته شده است و از دیگر چاپهای شاهنامه چون چاپهای ژول مول، کلاله خاور و دبیرسیاقی، در کنار آن دو، بهره برده شده است. در دو سه مورد، پاره‌ای از بخشهایی که در آن چاپها بر افزوده (= الحاقی) شمرده شده‌اند، از آن روی که رشته سخن و بافتار معنایی متن را ناگزیر بوده‌اند، یا در آنها بیتهایی بلند و «فردوسیانه» دیده می‌شده است، در میانه دو قلاب [] در متن آورده شده‌اند.

باشد که نامه باستان که کوشیده‌ام در آن بهره نخستین از شاهنامه را با نگاهی فراگیر و همه سویه بر رسم و بگزارم و گهگاه نکته‌هایی نوآیین و بی‌پیشینه را نیز در آن فرا پیش نهاده‌ام، روزنی در برابر چشم خوانندگان بتواند گشود، به جهانی شگرف و شگفت و شکوفان که جهان شاهنامه است؛ ایدون باد!

یادداشت آغازین دوم

کتابی که پیش‌روی خواننده گرامی است، بازنوشته جلد نخستین از نامه باستان است. جلد نخستین را، از آن روی پس از دوازده سالی که از نوشتن آن می‌گذرد، بازنوشته‌ام که این جلد اندکی در شیوه و ساختار روش‌شناختی با هشت جلد دیگر نایکسان است. جدایی و نایکسانی نیز در آن میان از آنجاست. که این جلد به خواست سرپرستان سازمان سمت در آن زمان، چونان کتابی آموختاری برای رده‌های برین آموزشی در رشته زبان و ادب پارسی، نوشته شد. بر این پایه، چون خوانندگان کتاب می‌بایست دانشجویان کارشناسی ارشد و دکتری می‌بودند، پاره‌ای از نکته‌ها و زمینه‌ها را در گزارش بیتها آگاهانه فرو نهاده بودم؛ زیرا می‌انگاشتم که خواننده دانش آموخته و سخندان از پیش با آنها آشناست؛ نیز، به یکبارگی، بخش پچینشناسی که در جلدهای دیگر بدان پرداخته شده است، در این جلد بررسی نشده و نانوشته مانده بود^۱. هنگامی که نوشتن جلدهای نه‌گانه نامه باستان که کاری سترگ و دیرنده بود و افزون بر ده سال به درازا کشیده بود، به پایان آمد، از آن روی که جلد نخستین در شیوه و روش با دیگر جلدها که برای همه خواستاران و دوستداران شاهنامه نوشته شده‌اند و تنها کتابهایی آموختاری نیستند، هماهنگ و همساز بشود، بازنویسی این جلد در برنامه کار نهاده آمد.

۱. از آن روی که در جلدهای دیگر نامه باستان بازگشته‌ها و نمونه‌هایی به بیتهای جلد نخستین و گزارش آنها آورده شده است، به پاس آنکه سامان‌کار نپیشد، شماره‌بندی بیتها را دیگرگون نکرده‌ام و فزود و کاسته‌ایی را که پچینشناسانه در آنها انجام می‌بایست می‌گرفت، در گزارش بیتها انجام داده‌ام. هر آینه، اگر پروایی چنین نمی‌داشتم، پاره‌ای از بیتهای آورده در متن رامی ستردم و به کناری می‌نهادم. این بیتها را در متن با نشانه [] آشکار داشته‌ام و در گزارش آنها نیز، چگونگی پچینشناختیشان را بازنموده‌ام.

اینکه یزدان دادار را، از بُن جان و ژرفای دل، سپاس می‌گزارم که بخت و توان آن داد که جلد نخستین را به شیوه هشت جلد دیگر بازنویسم و فرایش خوانندگان نامه باستان بنهم. باشد که این تلاش بر افزون نیز، همچنان، پسندیده و پذیرفته آنان بیفتد و نامه باستان را، بیش از پیش، در چشم دلشان بیاراید.

از درگاه دوست، برای تک‌تک خوانندگان گرامی که چونان دوستداران شاهنامه، بی‌گمان ایرانیانی روشن‌رأی و جان‌آگاه و خویش‌شناسند، بختیاری و کامگاری پایدار آرزو دارم.

در پچینشناسی متن بر این چاپهای شاهنامه بنیاد کرده‌ام:

۱. بر نوشته فلورانس با رمز «ف».
۲. بر نوشته حمدالله مستوفی با رمز «ظ».
۳. شاهنامه چاپ مسکو با رمز «م».
۴. شاهنامه چاپ ژول مول با رمز «ژ».

میرجلال‌الدین کزازی

مهرماه ۱۳۸۷

دیباچه

شاهنامه، بی‌هیچ گزافه و گمان، بی‌هیچ چون و چند، نامهٔ ورجاوند و بی‌مانند فرهنگ ایران است؛ دریایی است توفنده و کران‌ناپدید که خیزابه‌های هزاره‌ها، در آن، دمان و رمان، سترگ و سهمگین، بشکوه چون کوه، بریکدیگر در می‌غلتنند؛ خیزابه‌هایی که از ژرفاها، از تاریکیهای تاریخ، بر می‌خیزند؛ سر برمی‌آورند؛ پهنه‌های زمان را درمی‌نوردند؛ تا گذشته‌های ما را به اکنونمان ببیوندند و اکنونمان را به آینده‌ها. شاهنامه، پلی است، ستوار و ستبر و سترگ، برآورده بر معاکهای زمان و رشتهٔ پیوندی است ناگسستنی که پیشینیان را با پسینیان پیوسته و همبسته می‌دارد. از آن است که این نامهٔ نامور را شیرازه و شالودهٔ تاریخ و فرهنگ ایران می‌توانیم دانست؛ تاریخ و فرهنگی گشن‌بیخ و گرانسنگ، برین پایه و فزون‌مایه که بستر و بهانهٔ ناز و نازش هر ایرانی است. راستی را، اگر شاهنامه نمی‌بود، ما آنچه هستیم نمی‌توانستیم بود و همانند تیره‌ها و تبارهایی دیگر، در سایه‌های دامنگستر تاریخ و گردهای گیتی‌نورد گسسته‌نشانی و شکسته‌نامی گم می‌شدیم و از یادها می‌رفتیم و بر بادها.

ادبدانان و سخن‌سنجان، شاهنامه را نامه‌ای پهلوانی می‌شمارند و می‌انگارند؛ اما راست آن است که پایگاه و جایگاه شاهنامه، در فرهنگ ایرانی و ادب پارسی، فراتر و فزونتر از آن است که تنها نامه‌ای پهلوانی باشد، چون دیگر نامه‌ها. شاهنامه «ناخودآگاهی» تباری و می‌ش تاریخی ما را، چونان ایرانی، پایه می‌ریزد و شالوده می‌نهد. پیوستگی و پایداری فرهنگی و تاریخی ما در گرو شاهنامه است. اگر باستان ما هنوز «زنده» است و تپنده است و داستان روزگار ماست، اگر گذشتهٔ ما هنوز «اکنونی» است، در گرو این نامورنامهٔ هزاره‌هاست که در آن، پاره‌ها، همچون یاره‌ها،

پیوند گرفته‌اند و یکپاره و یکپارچه شده‌اند و ناچاره‌ها بدَل به چاره‌ها. شاهنامه دروازه جهانی است فراخ، شگرف، روشن، فسانه رنگ و فسونبار که آن را جهان ایرانی می‌خوانند؛ جهانی که به یاری شاهنامه، از آسیب پریشانی و پراکندگی بدور مانده است و شیب و فرازها و گُرُم و گدازهای زمان را، پیروزمند و بی‌گزند، برتافته و از سر گذرانیده است؛ جهانی که ما در آنیم و آن در ماست.

از آن است که شاهنامه را با هیچ نامه‌ای دیگر پهلوانی، نه به چندی و نه به چونی، نمی‌توان سنجید و در یک تراز و ترازو نهاد؛ چنین سنجشی که شاهنامه را تا مرز اثری تنها «ادبی» فرو خواهد کاست و فرود خواهد آورد، راه جز به بیراهگی نخواهد برد و ستمی آشکار خواهد بود، بر این جاویدان نامه فرّ و فرزاندگی و فرهنگ. اما حتّی از این دید نیز - چونان نامه‌ای پهلوانی و اثری ادبی - شاهنامه بس فزونتر و فراتر از همگونه‌های خویش و دیگر نمونه‌ها خواهد بود. به کوتاهی، این زمینه را اندکی بکاویم و بررسییم:

در ادب «زنده» جهانی، گذشته از شاهنامه، سه نامه پهلوانی نام برآورده‌اند: *ایلیاد*، *اودیسه*، *انه‌اید*. اما، بدور از هرگونه تنگ‌بینی و خشک اندیشی و پیشداوری، اگر سخن سنجانه و ادبشناسانه این هر سه را با شاهنامه بسنجیم، استوار برآنم که در فرجام سنجش و پژوهش، بدین راستی راه خواهیم برد که آن سه نامه پهلوانی، نه در چونی و نه در چندی، هم‌تراز شاهنامه نمی‌توانند بود. در چندی، *ایلیاد* و *اودیسه* و *انه‌اید*، کمابیش، زمینه‌ای یگانه را دربرمی‌گیرند و رخداد «هسته‌ای» و بنیادین در آنها یکی است: نبرد تروا؛ به سخنی دیگر، *اودیسه* و *انه‌اید* دنباله‌ها و «گزاره» هایی‌اند بر *ایلیاد*:

شاهزاده تروایی، پاریس که رمه‌های پدرش پریام را می‌چرانیده است، در کوه «ایدا» به داوری در میانه سه بَغبانو: هِرا، آتِنا و آفرودیت فرا خوانده می‌شود. این سه که هر یک خویشان را زیباترین می‌انگاشته است، از پاریس می‌خواهند که زیباترین را از میان آنان برگزیند. هر یک نیز، به آهنگ فریفتن و برانگیختن او، ارمغانی ارزشمند را به وی نوید می‌دهد. از آن میان، ارمغان آفرودیت، بغانوی کامجویی و

زیبایی، زیباترین زن جهان است: هلن، بانوی میناس. پاریس، فریفته آفرودیت و ارمغان وی، او را برمی‌گزیند و خشم خروشان و کین کورِ دو بَغِ دیگر را برخویش برمی‌انگیزد. پاریس، برخوردار از یاری بغانو، چونان مهمان به سرای میناس در می‌آید و هلن را درمی‌رباید و به تروا می‌آورد. این رفتار ناشایست یونانیان را سخت گران می‌آید. هرشاهی از آبخوستی کشتی و سپاهی می‌آراید و در فرماندهی آگاممنون، روی به سوی تروا می‌آورد. تروا را باروهایی ستبر و ستوار و رخنه‌ناپذیر است که آنها را دوحدای نیرومند، پوزئیدون و آپولون، در فرمان لائومدون، پادشاه تروا ساخته و برافراخته‌اند؛ از این روی، فروگرفتِ تروا ده سال به درازا می‌کشد و در فرود باروهای آن، پهلوانان تروایی و یونانی با یکدیگر نبرد می‌آزمایند و گهگاه نیز خدایان از المپ به زیر می‌آیند و در این نبردها با خاکیانِ میرا هنباز و دمساز می‌شوند. سرانجام، آشیل، پهلوان رویین تن یونانی، پهلوان دلیر و جنگاور ترواییان و پور پریام، هکتور، را از پای در می‌آورد. پریام پیر، سوگوار و لابه‌گر، به نزد آشیل خودپسند و نازان می‌رود و پیکر پورخویش را از وی در می‌خواهد. ایللیاد، بدین سان، به فرجام می‌آید. دنباله داستان را ویرژیل، در یکی از بخشهای *انه‌اید*، سروده است: آشیل نیز، با تیری که پاریس به یاری آپولون بر پاشنه پایش که آسیب‌جای وی بوده است می‌زند، از پای در می‌آید. یونانیان، نیرنگ و ترفند اولیس را به کار می‌بندند؛ اسبی چوبین می‌سازند و سپاهیانی گزیده را به فرماندهی اولیس در آن جای می‌دهند و اسب را، چونان ارمغان آتنا به ترواییان، به درون شهر می‌برند. شب هنگام که ترواییان مست بزم و باده‌نوشی‌اند، از آن بدر می‌آیند و تیغ در آنان درمی‌نهند و از تروای زیبا و آباد پشته‌ای خاکستر بر جای می‌گذارند.

اودیسه داستان اولیس است و دنباله‌ای بر *ایللیاد*: اولیس که به نیرنگ وی سرانجام یونانیان بر تروا دست می‌یابند، شاه آبخوستی است خُرد که ایتاک نام دارد. پس از پایان نبرد تروا، اولیس چون دیگر شاهان یونانی بر کشتی برمی‌نشیند و روان به سوی ایتاک، سینه آبها را در می‌شکافد. بازگشت وی که به خشم و فسون خدایان دچار آمده است، ده سال به درازا می‌کشد و در این ده سال، ماجراها بر وی

می‌رود؛ اما اولیس همواره، بهره‌مند از تیزهوشی و نیرنگبازی خویش، از تمامی آنها پیروزمند بدرمی‌آید. سرانجام، به ایتاک باز می‌رسد و خواستگاران درشتخوی و آشوبگر پنه‌لوپ، بانوی خویش، را که کاخ وی را درآکنده‌اند فرومی‌کشد و خانواده و تاج و تخت را، برخوردار از دمسازی بخت، فراچنگ می‌آورد.

انه‌اید نیز، چون *اودیسه*، دنباله‌ای است بر *ایلیاد*. *ایلیاد* و *اودیسه* بازخوانده به هومر، سخنور باستانی یونانند و *انه‌اید* سرودهٔ ویرژیل، سخنسرای رومی. *انه‌اید* داستان *ینه* است، بزرگزاده‌ای تروایی که تبار به خدایان می‌رساند و برخوردار از یاری آنان، از آتش و خون برکنار می‌ماند و همراه باتنی چند از ترواییان که از هنگامه‌های مرگ جان بدر برده‌اند، برکشتی می‌نشیند و در جستجوی سرزمینی نوید داده که «لاتیوم» یا ایتالیای کنونی است، پهنهٔ دریاها را درمی‌نوردد و رخدادهایی شگرف را از سر می‌گذراند؛ در فرجام، بدین سرزمین راه می‌برد و لاوینیا، دختر لاتینوس، پادشاه آن را به زنی می‌ستاند و فرمانروایی روم را شالوده می‌نهد.

از دید چندی، این سه نامهٔ پهلوانی را تنها با یکی از رخدادهای رزمی در شاهنامه که نامهٔ گرانسنگ هزاره‌هاست، می‌توان سنجمید. اگر، به هر روی و رای، بر آن باشیم که از این دید شاهنامه را با اثری در ادب جهان بسنجیم، آن اثر نامهٔ سپند عبرانیان، *تورات*، می‌تواند بود: در *تورات*، داستان عبرانیان از نخستین روزگاران باز گفته شده است و در شاهنامه، داستان ایران؛ *تورات* با آفرینش جهان و نخستین مرد سامی، آدم، آغاز می‌گیرد و شاهنامه با آفرینش جهان و نخستین مرد ایرانی، کیومرث. در *تورات*، روزگاران با پیامبران نشان گرفته‌اند و در شاهنامه، با پادشاهان که «همشان پادشاهی است، هم موبدی»، نمادینه شده‌اند. مایهٔ شگفتی نیست که ایرانشناسی چون هانری کربن شاهنامه را، نزد ایرانیان، چون «کتاب مقدس» دانسته است، نزد عبرانیان و ترسایان:

سهروردی بر آن بود که اصل سامانگر در هر مِسانگی (herméneutique) خود را نه تنها بر بَرخوانیِ ثبی، بلکه در خواندن کتابی به کار گیرد که

در ایران اسلامی، همانند کتاب مقدس است و در آن، تاریخ قهرمانی در ایران باستان پاس داشته شده است؛ یعنی: «کتاب شاهان»، شاهنامه فردوسی (سده پنجم). می‌توان بر آن بود که سهروردی شاهنامه را به همان گونه خوانده باشد که ما کتاب مقدس را می‌خوانیم، یا خود او نبی را می‌خوانده است؛ یعنی به گونه‌ای که تو گویی این کتاب تنها «در مورد ویژه او» سروده شده است؛ موردی که پیشتر سرشت و چونی آن را یادآور شده‌ایم؛ شاهنامه، بدین‌سان، می‌توانسته است سرگذشت یا «فراسرگذشت» (métahistoire) جان باشد، بدان‌گونه که در دل عارف رازآشنای حضور دارد...^۱

از دید چونی نیز، شاهنامه را با ایلپاد و اودیسه و انه‌اید در یک پایه و مایه نمی‌توان نهاد. چونی شاهنامه را، از نگاهی فراگیر، بر دو گونه بخش می‌توان کرد: یکی آن است که به فرهنگ و منش ایرانی باز می‌گردد که به گستردگی در شاهنامه بازتافته است و دیگر آنکه آفریده و دستاورد فردوسی است، چونان پدیدآور شاهنامه و حماسه‌سرای. بررسی و سنجشی ژرفکاوانه و درخور از این دست زمینه‌ای است نیک درازآهنگ و فراخ‌دامن که خود به تنهایی نگارش کتابی را می‌برازد و می‌طلبد. بناچار، در این دیباچه، جز به یادکرد نمونه‌ای چند و باز نمود مثنی از خروار و اندکی از بسیار نمی‌توان پرداخت.

چونان نمونه‌ای از گونه نخستین، می‌توان از منش و «رفتارشناسی» قهرمانان، در آن سه‌نامه پهلوانی و در شاهنامه سخن‌گفت. انگیزه قهرمانان در آن سه، برای نبرد و انجام کارهای شگرف پهلوانی، انگیزه‌ای است فرودین و گیتیگ و «تنگرایانه» و سودجویانه و سوداپیشه. آنچه پهلوانان را، در آن سه، به جنگیدن برمی‌انگیزد، از نیاز است و سود و سودا. آنان به پاس تاراج شهرهاست و به دست آوردن زر و سیم و ربودن زنان زیبا که می‌جنگند. نمونه‌ای برجسته و بی‌چند و چون از این منش

1. *En Islam iranien*, tom 2/ 212.

فروپایه قهرمانی رفتار آشیل است در ایللیاد که جهان پهلوان یونان است و نیرومندترین مرد و در دلاوری و مردانگی بدو دستان می‌زنند. آشیل دیری، به انگیزه‌ای پست و کامجویانه، از نبرد کرانه می‌جوید و وامی‌نهد که هکتور یونانیان را در خاک و خون بغلتاند و به کشتیهایشان که تنها امید و چاره بازگشت آنان است به سرزمینهایشان، راه برد و آنها را به آتش در کشد. انگیزه خشم و تافتگی وی و کرانه جویی‌اش از نبرد، آن است که آگاممنون کنیزک وی را از او ستانده بوده است. آشیل، تنها زمانی از خشم خویش باز می‌آید و به آوردگاه بازمی‌گردد که صدها یونانی، از آن میان دوست یکدله و یار وفادار وی پاتروکل، توشه تیغ آمده‌اند و خاک تفته‌تروا را به خون خویش رنگین ساخته‌اند.

اما، به وارونگی، در شاهنامه هیچ پهلوانی هرگز به آهننگ تاراج شهرها و ربودن زنان و گنجینه‌نهادن نمی‌جنگد. کام پهلوانان شاهنامه جز نام نیست؛ نامی که در سایه دلاوری و هراس‌ناشناسی، رادی و آزادگی، بزرگواری و مردانگی، مزدپرستی و میهن‌دوستی، داد و درستی و راستی، فرزاندگی و خردمندی و دیگر شایستگیها و ارزشهای والای انسانی فرادست می‌تواند آمد.

در گونه دومین نیز، از دید پندارشناسی و هنرورزی و شیوه‌ها و شگردهای ادبی، به راستی و بدور از هر گزافه‌گویی، آن سه نامه پهلوانی، در زنگ و رنگ و آهننگ، همسنگ شاهنامه نمی‌توانند بود. در ایللیاد و اودیسه و انه‌اید، از آن گونه‌گونی، رنگارنگی، ژرفکاوی و خرده‌سنجی و فزون‌مایگی که پندارشناسی شاهنامه را سرشاری و پرباری می‌بخشد و از کاژمایه و توان هنری در می‌آکند، نشان و نمودی نمی‌توان یافت. نمونه را، در شاهنامه، هر نما از آویزش و نبرد و رویارویی‌نمایی است دیگر و در چونی و چیستی خویش، بی‌همانند و در سان و سیمایی نوآیین.

شایستگی و ارزشی دیگر که شاهنامه را از آن سه جدا می‌دارد چهره‌سخنور است که گهگاه، هر چند گذرا و کوتاه، اما درخشان و فرهمند و ماندگار در یاد، در آینه این نامور نامه باستان بازمی‌تابد و به نمود می‌آید. در این رخنماینها، «حکیم»

توس فرزانه‌ای است ژرف‌اندیش و جهان‌شناسی است خرده‌سنج و نکته‌دان که بی‌درنگ و دریغ، چکیده و دستاورد سالها اندیشیدن و به آیین و فرهنگ زیستن را با خواننده شاهنامه، در آغاز یا میانه یا فرجام داستانهایی که در می پیوندند، در میان می‌نهد. اگر این بیت‌های پراکنده را که فرزانه فرهمند توس، در آنها، دید و داوری و رای و اندیشه خویش را باز نموده است بدرکشیم و گردآوریم، خود «دیوان خرد» خواهد بود و «راهنمای» درست و بآیین زیستن. از هومر یونانی و ویرژیل رومی، هرگز، در سروده‌هایشان چهره‌ای اینچنین نمی‌توانیم یافت. بیهوده و برگزاف نیست که حماسه سرای بزرگ، سخن‌گویان با خود، خویشتن را «حکیم» می‌خواند و می‌سراید: «حکیم! چوکس نیست، گفتن چه سود؟!».

بر پایه آنچه سخت کوتاه و با نگاهی لغزان و گذرا بر شاهنامه و سه نامه پهلوانی دیگر نوشته آمد، لافی برگزاف و سخنی بی‌پایه و خام نخواهد بود اگر فردوسی را بزرگترین حماسه‌سرای جهان بدانیم و بخوانیم. در پهنه ادب پارسی نیز که سالاران سترگ و سرآمد سخن را در دامان خویش پرورده است، فردوسی سروران را سر و افسر است و شاهنامه نامه‌ها را. از آن است که هر بزرگ سخن که از فردوسی و شاهنامه یادی آورده است، جز در ستایش و گرامیداشت این دو سخنی نگفته است. زیرا، بی‌گمان، اگر در سپیده‌دمان ادب دری فردوسی سربر نمی‌آورد و شاهنامه را که آغازی است در پایان و پایانی در آغاز نمی‌سرود، هرگز زمینه برای پروردن و سربر آوردن سخن سالارانی چون نظامی و خاقانی و مولوی و سعدی و حافظ فراهم نمی‌آمد و آنان آنچه هستند نمی‌توانستند بود. آنان و دیگر ناماوران و شگفتی‌کاران سخن پارسی، همگنان، برخوان هنر استاد نشستند و از آن است که همواره خوان گستر و پروردگر خویش را وامدارند و سپاسگزار.

این دیباجه بیش از این را بر نمی‌تابد و من به دیگر زمینه‌ها در شاهنامه‌شناسی که نیک گونه‌گون و بسیارند و در کتابهایی دیگر به فراخی درباره آنها نوشته‌ام، در نمی‌پیچم؛ زمینه‌هایی چون: اسطوره؛ ناخودآگاهی تباری و همگانی، چونان خاستگاه اسطوره و ناخودآگاهی فردی، چونان خاستگاه رؤیا و پیوند آنها با

یکدیگر؛ نیز پیوند اسطوره و رؤیا که در سرشت و ساختار همانندند؛ چگونگی پدید آمدن نهادها و بنیادهای اسطوره‌ای و آبگینگی و بازتاب آنها در نماد؛ پیوند تاریخ و اسطوره و اسطوره‌ای شدن تاریخ؛ حماسه، چونان فرزندی که در دامان اسطوره می‌پرورد و می‌بالد و گونه‌های آن؛ چگونگی گزارش داستانهای شاهنامه بر پایه اسطوره‌شناسی و نمادشناسی^۱.

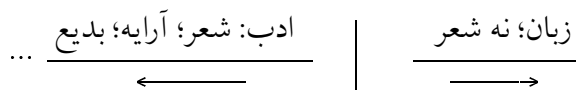
تنها نکته‌ای دیگر شاهنامه‌شناختی که در فرجام این نوشتار بدان می‌پردازم و یادکرد آن را بایسته و ناگزیر می‌دانم، نکته‌ای است در پیوند با زبان هنری شاهنامه. در این روزها، گهگاه شنیده می‌شود که: «شاهنامه نظم است، نه شعر!»؛ نیز آنگاه که می‌پرسیم: «چرا نظم است، نه شعر؟»، گفته می‌آید که: «چون بسیاری از بیت‌های شاهنامه ساده و بی‌پیرایه است و بی‌بهره از ترفندهای ادبی و از این روی، پندارینه و خیال‌آمیز نیست». این دید و داوری در زبان هنری شاهنامه دامی است نغز و نهان و فریبی است برآراسته و بزبیب که به آسانی در آن فرو می‌توان افتاد و بدان دچار می‌توان آمد. در سخنی کوتاه، آنان که شاهنامه را نظم می‌دانند نه شعر، شتابزدگانی‌اند رویه‌نگر که آنچه را که می‌توانش نه شعر نامید با آنچه همه شعر خوانده می‌تواند شد، در آمیخته‌اند و فریفته پیکره و برون شاهنامه که نیک روشن و روان، ساده و بی‌پیرایه است و گاه در روشنی و روانی به زبان گفتگو می‌ماند، آنچه را «همه شعر» است و شعر ناب تا مرز آنچه «نه شعر» است و سخن خام و نافرجام فروکاسته‌اند و فرودآورده‌اند.

در گزارش و روش‌داشت این زمینه در شاهنامه‌شناسی نیز، اگر بخواهم به فراخی بدان پردازم، سخن همچنان به درازا خواهدکشید. در کاوش و گزارش این زمینه، می‌توان و می‌باید سرشت و ساختار پدیده هنری و اثر ادبی را کاوید؛ خاستگاه آن را برسید و از آنچه آن را شعر انگیزه یا شعر ناخودآگاه نامیده‌ام و آنچه آن را شعر اندیشه یا شعر خودآگاه، سخن درمیان آورد و از کالبدینگی و نهادینگی در

۱. در این زمینه‌ها، بنگرید به کتابهای رؤیا، حماسه، اسطوره و مازهای راز و از گونه‌های دیگر.

شعر یاد کرد و از سخنوران سرشتین و راستین و از آنان که فندانان سخنند. امّا، به آهنگِ پرهیز از درازدامنی گفتار، خوانندهٔ پژوهنده را به آنچه در این باره نوشته‌ام، باز می‌گردانم^۱. آنچه از آن، در این دیباچه، گزیری نیست، بررسی و کاوشی است فشرده و کوتاه در زبان هنری شاهنامه و پاسخ بدان پرسش بنیادین و آغازین که: «شاهنامه نظم است یا شعر؟»:

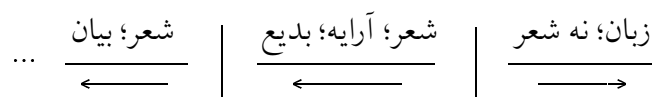
در سخن‌سنجی و ادبدانی، هنجار آن است که مرز میانهٔ زبان و ادب را ترفندهای شاعرانه و شگردها و شیوه‌های ادبی رقم می‌زند و آشکار می‌دارد؛ یعنی: آنچه آن را زیباشناسی سخن می‌نامیم. به یاری زیباشناسی سخن، می‌کوشیم که راز شورانگیزی و شرزخیزی شعر و تاب و تبِ نهفته در آن را از پرده بدر افکنیم و دانشورانه و سخن‌شناسانه، بکاویم و بگزاریم. از نگاهی فراگیر و ساختاری، سرگذشت زیباشناسی سخن سرگذشتی است که از آرایه آغاز می‌گیرد و به آن پایان می‌پذیرد. «آرایه» برونیت‌ترین و آشکارترین ترفندهای شاعرانه است و «آن» درونیت‌ترین و نهانت‌ترین آنها. هرچه سروده بیش به آرایه‌گرایان باشد، بیش کالبدینه است و هرچه بیش به «آن»، بیش نهادینه. آنچه سروده را در میانهٔ آرایه و «آن» پیش می‌آید و رخ می‌دهد، در سه دانش زیباشناسی سخن: بدیع، بیان و معانی بررسی‌شده و گزارده می‌آید. همچنان، برپایهٔ دیدگاهی فراگیر و ساختاری، می‌توان برآن بود که بدیع دانش آرایه‌هاست و معانی دانش «آن»ها و بیان لغزان در میانهٔ آن دو. بر این پایه، مرز جداساز زبان از ادب، یا نه شعر از شعر آرایه است و در پی آن، دانش بدیع. این مرز را در نموداری، بدین سان، نشان می‌توانیم داد:



آرایه‌ها کالبد شعر را می‌سازند و چندان راهی به جان و گوهر و سرشت آن ندارند؛ در آن میان، «کاونده‌ترین» و از این روی، هنریت‌ترین آرایه‌ها آنهاست که در

۱. در این باره، بنگرید به درّ دریای دری و دیباچه فراخدا من آن.

خدمتِ خُنْیایِ درونیِ شعرند. پس، شعری که تنها به آرایه‌ها آراسته باشد، کالبدی است بیجان، فرورمده و افسرده؛ اما نگارین. در بیان که دانشی است که در آن، چهار ترفند ارجمند شاعرانه: تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه بررسی می‌شوند، ترفندهای ادبی درونیت‌رند و بیش‌گریزان از کالبد و گرایان به جان. به یاری این ترفندهای «بیانی»، شعر پندارینه و خیال‌آمیز می‌گردد؛ اما پندارشناسی بیان و آن زیبایی هنری و شاعرانه که از آن برمی‌خیزد و مایه می‌گیرد، هنوز برونی است و در پیوند با کالبد. به سخنی دیگر، سرشت ترفندهای ادبی در بیان سرشتی دوگانه است: آنها، از سوی، کالبدینه‌اند و گرایان به بدیع و از سوی، نهادینه‌اند و گرایان به معانی. از این روی، بیان میانجی و پیوندگری است در میانه دو دانش دیگر. آن نمودار را، در پیوند با بیان، بدین سان می‌توانیم نگاشت:



در سومین دانش زیباشناسی سخن، معانی، روند درونی شدن ترفندها، یعنی روند کالبد گریزی و جانگرایی، شتابی افزون‌تر می‌یابد. این ترفندها، در معانی، بیش نهادینه‌اند و گرایان به «آن» تا کالبدینه و گرایان به آرایه. آنچه در این دانش بررسی می‌شود، «رفتارشناسی هنری» در جمله است: کاربردها و حالها و هنجارهایی هنری که جمله، در قلمرو ادب و شعر، می‌تواند پذیرفت و می‌تواند داشت. در بدیع و بیان، بستر رخدادهای هنری، کمابیش، واژه است و در معانی، یکسره، جمله. بر این پایه، بهره‌جوی از «نامشناسی» دستوریان، می‌توانیم گفت که معانی «نحو» ادب است و بدیع «صرف» ادب و بیان صرفی است که گاه به نحو در آمیخته است. در معانی، آن زیبایی برهنه و خام و برونی که در بدیع، چونان دانش آرایه‌ها، جُسته و کاویده و بررسی می‌آید، به گونه‌ای زیبایی سرشتین و بگوهر و نهانی و فسونبار دیگرگون می‌گردد که برترین گونه زیبایی است و همان است که خواجه شیراز، چونان «ویژه‌دان» و کارشناس زیبایی، بنده و ستاینده آن است و آن را آن نامیده

است.^۱ آرایه و «آن» دو سوی ناسازند: یکی در آغاز راه و روندی جای دارد که زیباشناسی سخن است و دیگری در فرجام آن. زیبایی، در این سوی آن، برهنه است و باز بسته به آرایه؛ اما، در آن سوی، گوهرین و نهانی و راز آلود است و بی نیاز از آرایه و پیرایه. هستی و کار کرد زیبایی نخستین در گرو و وابسته به زیبایی دوم است. بی «آن»، آنچه آرایه می تواند کرد، تنها آراستن کالبدی است فرورمده و بی جان و جنب. اما «آن»، بی کمک و یاری آرایه، زیباست و زیبایی آفرین. آن زیبایی که «آن» می آفریند «سیمین تن» سعدی است؛ دلارامی دلارا و ماه پیکری سیمین بر که آنچنان زیبا و دلرباست که اوست که آرایه‌ها را می آراید، نه آرایه‌ها او را.^۲

در آن سوی آرایه، زبان و نه شعر جای دارد؛ اما، در فراسوی «آن»، چیست؟ فراسوی «آن» قلمرو شعر ناب است که آن را همه شعر می نامم؛ شعری که زیبایی هنری در آن، همه «آن» است و همه نهان؛ شعری که زیبایی از آن برمی تراود؛ بدان افزوده نمی آید؛ شعری که زیبایی، در آن، وابسته و «بشرط» نیست و از آن ناگسستنی است. آن زیبایی که از آرایه آغاز می گیرد و به «آن» پایان، زیبایی دریافتنی و بازگفتنی است؛ از آن است که به یاری دانشهای سه گانه زیباشناسی، می کوشیم که آن را باز گوئیم و بگذاریم؛ از این دو ویژگی، در آرایه، ویژگی چیره و برتر بازگفتنی است و در «آن» دریافتنی. هرچه از آرایه بیش می گسلیم و به «آن» بیش می پیوندیم، زیبایی افزونتر دریافتنی می شود و کمتر بازگفتنی. در فراسوی «آن»، زیبایی یکسره دریافتنی است؛ آن را تنها می توان دریافت؛ می توان «حس کرد»؛ اما نمی توان بازگفت و باز نمود و گزارد. به سخنی دیگر، هرچه زیبایی هنری در شعر بیش بازگفتنی باشد، آن شعر بیش «خودآگاهانه» است و بیش از گونه شعر اندیشه؛ نیز، به وارونگی، هرچه آن زیبایی در شعر بیش دریافتنی باشد، آن شعر بیش «ناخودآگاهانه» است و بیش از گونه شعر انگیزه که شعر شور است و شرار و شعر راستین سرشتین؛ شعر ناب.^۳ بر پایه آنچه نوشته آمد، نمودار سومین را، بدین سان، می توانیم نگاشت:

۱. شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد؛ بنده طلعت آن باش که آنی دارد.
 ۲. به زیورها بیارایند وقتی خوب رویان را، تو، سیمین تن، چنان خوبی که زیورها بیارایی.
 ۳. نیز بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی (ج ۳)، معانی.

همه شعر؛ شعر ناب	شعر؛ «آن»؛ معانی	شعر؛ بیان	شعر؛ آرایه؛ بدیع	زبان؛ نه شعر
←	←	←	←	→

می تواند بود که سخن در قلمرو همه شعر آنچنان روشن و روان و سرشتین باشد و بدور از هرگونه آرایش و آرایه که در برون به نه شعر بماند. این ماندگی همسانی ای است برونی و فریفتار و همان لغزشگاه و دامی است که در آغاز این گفتار از آن سخن رفت؛ دامی آنچنان تنگ و فریبنده که هرکس در آن درافتد، خام و شتابزده، داوری می تواند کرد و می تواند گفت که: «شاهنامه نظم است، نه شعر!». نه شعر و همه شعر تنها، در برون، به یکدیگر می مانند؛ اما در سرشت و ساختار و در گوهر و گونه، یکسره، از هم دور و جدایند؛ آن نخستین همه کالبد است و بی بهره از جان و این دومین همه جان است و پیراسته از کالبد. همه شعر، از آن روی که کالبد زیباشناختی ندارد، به نه شعر می ماند. اما این ماندگی، به یکبارگی وارونه آنچه آن سنجندگان شتابزده می انگارند، از آن است که همه شعر شعر ناب است نه نظم خام.

در پی آنچه نوشته آمد، این پرسش در ذهن برانگیخته می شود که «اگر زیبایی هنری در شعر ناب تنها دریافتنی است و بازگفتنی نیست، چگونه می توانیم به نابی آن، یا حتی به شعر بودن آن پی ببریم؟ بی آن دانشها و سنجها و ابزارهای زیباشناسی، چگونه می توانیم دانست سخنی ناب است، یا حتی شعر؟». پرسشی است بنیادین و نغز. پاسخ بسنده و در خور به چنین پرسشی نیز بایسته کند و کاوی دامنگستر و درازآهنگ است. می کوشم که تنها با جمله ای پرسش را پاسخ دهم؛ جمله ای که پهنه ای از اندیشه و فرهنگ ایرانی را در خود نهفته است و آن دریاست که در کوزه ای گنجیده و ریخته شده است: از آرایه تا «آن» قلمرو سراسر است؛ از «آن»، قلمرو دل؛ نابی «همه شعر» را به دل می توان دریافت و دانست.

میرجلال الدین کزازی

بارسلون اسفندماه ۱۳۷۷